

نقدی کوتاه بر دیدگاه برتراند راسل در باره فلاسفه «اسلامی - ایرانی» در کتاب تاریخ فلسفه غرب

در باره فلاسفه شرق، بویژه فلاسفه «اسلامی - ایرانی»، برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلستان، در کتاب «تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری»، به مطالبی اشاره کرده که لازم است با دقت بیشتری مورد توجه و بررسی قرار بگیرد. زیرا نگاه این فرزانه نامدار و آزاد اندیش به شرق، بویژه فلاسفه «اسلامی - ایرانی»، علاوه بر اینکه درست و آگاهانه نیست، از یک داوری اندیشمندانه نیز به دور است. از سوی دیگر، سکوت و بی توجهی صاحب نظران ایرانی، در برابر چنین اظهار نظرهایی، خود موضوعی حائز اهمیت است. اینکه چرا اندیشمندان ایرانی، برای روشن شدن واقعیت‌های تاریخی سرزمین خود، پاسخی به اینگونه برداشتهای نادرست نداده و نمی دهند، جای تأمل دارد.

شوربختانه بسیاری از ایرانیان، پیرو ضرب المثل معروف «مرغ خانه همسایه غاز است»، بوده و هستند و می پندارند، نظرات هر نویسنده یا اندیشمند غربی «وحي مُنزل» است و می بایستی آنها را بدون تأمل و تعمق پذیرفت و باصطلاح، آنها را «حجت» شمرد، در حالی که چنین نیست. بسیاری از اندیشمندان غرب، بویژه شرق شناسان، درک و فهمشان از فرهنگ مشرق زمین، اصولاً اندک و گاه نادرست و در بیشتر موارد هم غرض ورزانه است.

گفتنی است که ما ایرانیان، همانند بسیاری از ملل شرق، از چند سده قبل، ریش و قیچی همه گذشته تاریخی، سیاسی و فرهنگی کشور و ملتمان را سپرده ایم به دست غربیها و منتظریم، آنها بگویند که ما چه بوده ایم، چه کرده ایم، چه هستیم و چه باید باشیم! به عبارت دیگر، از زمان باز شدن پای مستشرقین (شرق شناسان) به ایران، با اینکه همه اسناد و مدارک مورد نیاز پژوهشی آنها، در دسترس ما هم قرار داشت، با این حال، چشم و گوش خود را به آنها دوخته ایم که ببینیم و بشنویم که این حضرات، در زمینه های گوناگون کشور ما چه افاضاتی می کنند تا یا به دروغ، بدانها بنازیم و یا به غلط، از آنها شرمند شویم! حتی در عرصه فرهنگی نیز ترجیح می دهیم، از زبان و از نگاه آنان، ارزش و اعتبار، بزرگان فرهنگی کشورمان را بشنویم و ارزیابی کنیم.

از عجایب روزگار اینکه در این زمینه ها تا آنجا نسبت به خود بی اعتماد هستیم که اگر مطلبی از بزرگان خود مانند رازی، بیرونی، ابن سینا، خیام، سهروردی و غیره نقل می کنیم، نام چند تن از بزرگان غرب را نیز چاشنی مطلبمان می کنیم، و بی توجه به مبادی اصولی اندیشه، می گوئیم: مثلاً ابن سینا هم همان حرفی را زده بود که هیوم و هگل و دکارت و کانت و غیره زده اند، بی آنکه توجه داشته باشیم و اشاره کنیم که ابن سینا چند صد سال پیش از این حضرات می زیست و حق و انصاف حکم می کند که دست کم اگر هم نخواهیم «بگوئیم که «چنین نظری را نخستین بار، ابن سینا عنوان کرده است»، حداقل بگوئیم: «سخن این حضرات مشابه نظر ابن سیناست

به عنوان نمونه، وقتی صحبت کوپر نیک و گالیله به میان می آید، هم میهنان عزیز ما به ندرت برای آشنایی فرزندان سرزمینشان، به نظرات ابوریحان بیرونی استناد می کنند. مرد بزرگ و دانشمند اندیشمندی که سده ها پیش از کوپرنیک و گالیله، نه تنها به کروی بودن زمین پی برده بود، بلکه انحراف محوری آن را نیز نسبت به خورشید به درستی، بیست و سه درجه محاسبه کرده بود.

ابوریحان در یک کوشش درخشان علمی، با وجود کمبودهای عصر خود، شعاع کره زمین را نیز در هند، اندازه گرفته و رقم به دست آورده اش با آنچه دانشمندان امروزه با همه دست آورده های علمی عظیم و تکنولوژی پیشرفته پذیرفته اند، تنها ۱۵ کیلومتر اختلاف دارد.

همچنانکه وقتی مثنوی مولوی «جلال الدین محمد بلخی» را می خوانیم، می بینیم که ابن عارف عالیقدر با چه صراحتی نظریه «تکامل انواع» را در مثنوی خود آورده است، بی آنکه هیچ یک از امکانات پژوهشی داروین را در اختیار داشته باشد. همینطور در مسائل دیگر که نمونه های بسیاری قابل ذکر است.

با این توضیحات کوتاه، اکنون نگاهمان را برمی گردانیم به اظهارات برتراند راسل

*

برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه جلد دوم (ص ۲۲۴-۲۲۳) می نویسد:

فلسفه عربی (اسلامی) به عنوان تفکر اصیل و بدیع حائز اهمیت نیست. مردانی چون ابن سینا و ابن رشد اساساً شارح هستند. به «- طور کلی نظریات فلاسفه علمی در منطق و ما بعدالطبیعه، از ارسطو و نوافلاطونیان، و در طب از جالینوس و در ستاره شناسی و ریاضیات از منابع یونانی و هندی گرفته شده، و اهل عرفان نیز فلسفه دینی خود را با عقاید قدیم ایرانی چاشنی زده اند. نویسندگانی که آثار خود را به زبان عربی نوشته اند در زمینه ریاضیات و شیمی تازگی نشان می دهند و کشفیات آنان در زمینه شیمی نتیجه تصادفی پژوهشهای آنان در کمیابگری بوده است. تمدن اسلامی در بهترین ادوار خود، از جهت هنر و از جهات فنی، بسیاری قابل ستایش بود، و

لیکن هیچ قدرتی در زمینه تفکر مستقل در مسائل نظری نشان نداد. اهمیت این تمدن که نباید آن را ناچیز گرفت، در این است که وسیله ...انتقال بود، میان تمدن قدیم و تمدن جدید اروپای قرون مظلله حائل شد

نظر برتراند راسل به چند دلیل قابل ایراد و نقد است: نخست اینکه اصولاً فلسفه از آغاز رشد و نمو خود تا به امروز، در یک دایره از موضوعات مشخص، محدود و محصور بوده و هر فیلسوفی چه غربی و چه شرقی به ناچار در این محدوده سیر و سیاحت کرده است.

اهم مسائل فلسفه و موضوعات مورد بحث آن، مشخص و عبارت از شناخت « هستی و وجود » است و هر فیلسوفی در هر کجا و در هر زمان که وارد حوزه فلسفه می شود، می باید به این موضوعات بپردازد. بخشی از مهمترین بحث از مباحث فلسفی نیز به « ماورا الطبیعه»، یعنی « الهیات » یا « فلسفه اولی » مربوط می شود که به « خدا و جهان » و چگونگی پیدایش آنها از هم، ارتباط پیدا می کند. یعنی اندیشیدن و شناخت کلی ترین و اساسی ترین موضوعاتی که به نوعی به زندگی انسان مربوط می شود

یک فیلسوف نظریه پرداز است و هر نظریه ای نیز تا زمانی که علم به آن لباس قطعیت نپوشاند، به عنوان نظریه باقی می ماند. همچنانکه در باره خدا تا به امروز یک نظریه قطعی از طرف هیچ فیلسوفی ارائه نشده است. از اینرو بیشترین تلاش و کوشش فلاسفه الهی، چه شرقی و چه غربی، چه پیشینیان و چه متاخرین، صرف این مقوله گردیده و می گردد که به نحوی از انحاء وجود خدا را ثابت کنند. و چون در این کار موفق نمی شوند و به یک نظریه قطعی نمی رسند، همه آنها به حاشیه می روند و به فرعیات و بویژه به بحث در اسماء و صفات او می پردازند و جولان می دهند

در باره جهان نیز از قدیم ترین ایام، صدها نظریه ارائه شده است که تا به امروز هیچکدام به قطعیت نرسیده و آنچه امروزه از جهان می دانیم که حدوداً هم آن را پذیرفته ایم، همان است که « علم » با مشاهده و تجربه و محاسبه به ما عرضه کرده است، نه فلسفه

با این بینش، حال ببینیم که فلاسفه شرق در دوران شکوفایی فلسفه (بعد از اسلام)، چه کرده اند؟ و آیا نظر برتراند راسل در باره آنها درست است یا نه؟

فلاسفه شرق، بعد از خاموشی چراغ فلسفه در یونان، در دوران خاصی که شرایط برای پرداختن به فلسفه مناسب شد، با ترجمه آثار یونانیان، نخست به فهم و شرح این آثار پرداختند و سپس هر یک از فیلسوفان در حد توان اندیشه خود، فلسفه یونان را به تجزیه و تحلیل کشیدند. آنچه را در این راستا درست تشخیص دادند، پذیرفتند و آنچه را که نادرست دیدند، رد یا تصحیح و یا تکمیل کردند. در عین حال، با نوآوریهای خود به غنای فلسفه افزودند

در اینجا باید به این نکته نیز اشاره کنیم که در گذشته هم فلاسفه هیچ وقت و در هیچ کجای عالم، از آزادی مطلق برخوردار نبودند و نمی توانستند به طور صریح نظرات فلسفی خود را عرضه کنند، بخصوص در زمانی که دشمن همیشگی فلسفه و فلاسفه، یعنی دین و دینمداران و حاکمان دین پرور در قدرت بودند

متولیان تمام ادیان، در همه دورانها و در اکثر سرزمینها، رو در روی فیلسوفان و مراقب آنها بودند. یعنی اهل نظر را تحت نظر داشتند تا مبادا با افکار فلسفی خود، بنیاد مکتب آنها را سست یا ویران سازند. در خود یونان که چند قرن قبل از میلاد، یکی از حوزه های پر جنب و جوش فلسفه بود، در تقابل با دین رایج، به بزرگترین فیلسوف خود سقراط جام شوکران نوشتند، کاری که در تمام دنیا، متصدیان ادیان به پیروی از این روش، با اهل تفکر علمی و اندیشه فلسفی انجام داده و هنوز هم انجام می دهند

در شرق، بویژه در حوزه ایران، جز در موارد استثنائی و کوتاه مدت، فلاسفه هیچ وقت آرامش خاطر و امنیت جانی نداشتند. رعب و وحشت فیلسوفان ایران به مراتب از فیلسوفان یونان قرن چهارم و پنجم و ششم قبل از میلاد بیشتر بود. زیرا در این بخش از جهان، ضمن اینکه برخلاف یونان، حکومت دمکراسی وجود نداشت، در عین حال، خلفا و حکام متعصب به اسلام، همراه با شریعتمداران قشری، دمار از روزگار هر فیلسوفی درمی آوردند که پا از حریم دین و نقل قول انبیاء (کتاب و سنت) بیرون می گذاشت

نگاهی به سرگذشت فیلسوفان شرق و تعدادی که جام شوکران را نه مانند سقراط به میل و رغبت، بلکه به اجبار و همراه با خشونت نوشاده شدند، نشان دهنده حال و هوای فیلسوفان شرق است. به عنوان نمونه می توان به سرنوشت دردناک شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول (شیخ اشراق)، یکی از بزرگترین فیلسوفان ایران اشاره کرد که قتل او به مراتب از نوشیدن جام شوکران سقراط جاتگداز تر بود، بخصوص این که او را در جوانی کشتند، نه مثل سقراط در پیرسالی، و دیگرانی که هر یک به نوعی به چنین سرنوشت هایی دچار شدند

با این تفصیل، فلاسفه، علما و عرفای شرق، بویژه بخش ایرانی آن، نه تنها در حوزه فلسفه، بلکه در عرصه کلیه علوم بیکار نبودند و آثاری بسیار گرانبهایی به جامعه بشری هدیه کرده اند. در ضمن این امر را هم فراموش نکنیم؛ قبل از اینکه یونانیان به فلسفه بپردازند، یک یا دو هزار سال از عمر تمدنهای کهن می گذشت. سومر، ایلام (ایران)، آشور، بابل، مصر، چین، هند و فنیقیه و... سرزمینهای

بودند که هر یک صاحب فرهنگ و تمدن بزرگ و شکوهمندی بودند. بی شک صاحبان تمدنهای بزرگ، نمی توانستند از علوم و فنون و حکمت به دور باشند. اگر آثار مکتوب چندان چشمگیری از این تمدنها به دست نیامده است، دلیل آن نیست که این سرزمینها خالی از تفکرات فلسفی بوده اند. تازه یادمان باشد که فلسفه تا مدتها پا به پای ادیان گام برمی داشت و این دو پدیده فکری، آنچنان با هم آمیخته بودند که تفکیکشان از هم بسیار مشکل بود. چنانکه در یونان نیز آنطور که باید نتوانستند این دو را از هم جدا کنند

در غرب، زمان برتراندراسل نیز فلسفه همیشه زیر نفوذ باورهای جزمی ادیان قرار داشت و هنوز هم دارد. در این راستا، گفتنی است که بعضی از فلاسفه چه قدیمی و چه جدید، در عین فیلسوف بودن، ادعای پیغمبری و دین آوری داشتند که از قدما « فیثاغورس یونانی» و از متاخرین « اگوست کنت فرانسوی» و در ایران ما نیز « مانی» و « مزدک» و « کسروی» نمونه های روشن پیوستگی فلسفه و دین یا فیلسوفان و پیغمبران هستند.

دیگر اینکه فلاسفه شرق همزمان با فلسفه به رشته های مختلف علوم از قبیل طب، ریاضیات، نجوم، شیمی، موسیقی، تاریخ و جغرافیا و غیره نیز می پرداختند و پیشرفتهائی داشتند که پایه و اساس علوم امروزه غرب است. بی انصافی است که غربیان چندین قرن کتاب طب الحاوی رازی و قانون ابن سینا را در دانشگاههای خود به عنوان پایه طب تدریس کنند و بعد افراد خردمندی چون برتراند راسل بگویند؛ رازی و ابن سینا چیزی برطب جالینوس اضافه نکرده اند و در ریاضیات و نجوم و شیمی و سایر رشته ها نیز به هم چنین

زنده یاد محمد علی فروغی در فصل پنجم جلد اول « سیر حکمت در اروپا» می نویسد: « همچنانکه مسلمانان با ترجمه کتب یونانی کلید خزانه علم را دریافتند، اروپائیان نیز با ترجمه کتب عربی یا « معرب»، مفتاح دانش را به دست آوردند. . . و بعد به تعدادی از کتب یونانی که تا سده سیزدهم از عربی به لاتین ترجمه شده است، اشاره می کند و به دنبال آن، اسامی تعدادی از نوشته های اصیل شرقی را نام می برد که در اروپا ترجمه و مورد بهره برداری فیلسوفان و دانشمندان غرب قرار گرفت؛ از جمله

در ریاضیات و هینت و نجوم، کتاب حساب موسی خوارزمی، مساحه الاشکال پسر موسی بن شاکر، رسائل ابومعشر بلخی، محمد بن جابر بتانی، هینت فرغانی، صور عبدالرحمن صوفی اصفهانی، مناظر و مرایا و رساله باد و باران ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی، عمر خیام نیشابوری و جمشید غیاث الدین کاشانی. در جغرافیا نزهة المشتاق ادیسی، تقویم البلدان ابوالفداء. در طب کامل الصناعه و سایر کتب علی بن عباس مجوسی، طب عضدالدوله دیلمی و ابن بطریق و ابن بیطار، کتاب حاوی و طب منصوری محمد بن زکریای رازی، قانون شیخ الرئیس ابوعلی سینا، کتاب جراحی و کتاب اتریاق ابوالقاسم زهرای و قانون مسعودی ابوریحان و همچنین کلیات الکندی و ابن رشد، رسائل فارابی و ابوعلی سینا در فلسفه و مقاصد الفلاسفه غزالی و بسیاری دیگر و بیشتر کتب مزبور پس از آنکه فن چاپ اختراع و شایع شد به چاپ رسیده و بعضی از آنها مکرر چاپ شده است. چنانکه چاپ ترجمه قانون شیخ الرئیس در همان سالها سی مرتبه تجدید چاپ شد. اقدام به ترجمه و چاپ کتابهای عربی تا سده چهاردهم و پانزدهم نیز که سر آغاز رنسانس فرهنگی غرب بود، جریان داشت. غیر از ترجمه هانی که اروپائیان در نهضت علمی اخیر خود از کتب عربی و فارسی و زبانهای دیگر شرقی کرده اند و می «کنند»

وقتی در سده چهارم و پنجم هجری، دهم میلادی ابوریحان بیرونی در رساله ای میگوید: « برای توازن داشتن زمین در فضا، لازم است در طرف مقابل محل سکونت ما نیز سرزمینی باشد که قصد او قاره امریکای امروزه است»، بی شک به کروی بودن زمین و به احتمال قوی گردش آن به دور خورشید نیز واقف بوده و اگر آن را به صراحت بیان نکرده، به همان علتی بود که کپرنیک از ترس کلیسا، سالیان دراز نتیجه تحقیقاتش را مطرح نمی کرد و گالیله با توبه کردن جانش را نجات داد و جوردانو برونو شعله های آتش را به جان خرید.

با توجه به اینکه می دانیم سخن بیرونی مربوط به قرن دهم میلادی است، پرسیدنی است، آیا کپرنیک و گالیله و کپلر، به ترجمه آثار بیرونی دسترسی نداشتند و از ترجمه آثار او استفاده نکرده اند؟

وقتی مولانا جلال الدین، محمد بلخی در هشتصد سال پیش با ریزبینی اشاره به تکامل انواع می کند، هیچ دانشمند با فضیلتی در غرب پیدا نمی شود که بگوید: قبل از اینکه لامارک، والاس و داروین اصل تکامل انواع را اعلام کنند، چند صد سال پیش پیرقونیه نیز به زبان شعر آن را بیان کرده است

در شرق و در زیر انقیاد احکام جزمی اسلام، فلاسفه و دانشمندان ناچار بودند افکار و اندیشه های خود را با ایمان و اشاره بیان کنند و یا در قالب شعر بریزند و بگذرند. با این امید که نسلهای آینده در هر کجای دنیا سیر تکامل اندیشه انسان را از جانی که آنها رسانده اند، پی بگیرند و به مقصد برسانند

بزرگان عالم بشریت متعلق به همه جوامع بشری هستند. اینکه فیثاغورث، سقراط، افلاطون و ارسطو در کجا زاده شده و در کجا رشد و نمو کرده اند، رازی و فارابی و ابن سینا و بیرونی و خوارزمی و خیام و سهرودی و ابن رشد در کجا به دنیا آمده اند و دیگران در کدام

یک از گوشه جهان، از نظر علمی، کوچکترین اهمیتی ندارد. فلسفه و علوم در هر کجا شرایط را مناسب ببینند ریشه می دوانند و رشد می کنند و به تمام جوامع بشری تعلق دارند نه به سرزمین و ملت خاصی

این نیز گفتنی است که فلسفه و علوم ارث پدیری یونان نبوده و در آن سرزمین هم خلق الساعه بوجود نیامده بود. علم و حکمت از همان آغاز شهر نشینی بشر پا گرفت و در هر کجانی که شرایط مساعد و محیط مناسب و آزاد پیدا کرد، شروع به رشد و نمو نموده است

آنچه در این مورد باید یاد آور شد، این است که یک فیلسوف وقتی فیلسوف است که برای اظهار نظر فلسفی خود آزاد باشد. فیلسوفی که تحت انقیاد دین و مذهب یا حکومتی باشد، نمی تواند آنطور که باید به فلسفه بپردازد. فلسفه هر معنایی داشته باشد، وقتی اصیل و ناب خواهد بود که پای بند هیچ قید و بندی نباشد. چون ارزش و اعتبار یک فیلسوف منوط به این آزادی است. بشریت برای سیر تکامل خود محتاج کسانی است که اندیشه و تفکرات خود را بدون ترس و واهمه بیان کنند. تمدن نوین امروز بشر حاصل افکار و اندیشه های فیلسوفانی است که از گذشته های دور با فداکاری و تحمل انواع آزارها، حرفشان را زده اند

فیلسوفان کشورهای تحت سیطره حکومت های اسلامی، با توجه به شرایط سختی که بر اوضاع زمانشان حاکم بوده، هریک در قالب خاصی نظرگاه خود را مطرح کرده اند. این فیلسوفان نمی توانستند آنطور که باید و شاید نظرشان را به صراحت بیان کنند

ابو یوسف، یعقوب بن اسحاق کندی، اولین فیلسوف جهان اسلام، هزار دویست سال پیش، در الهیات که یکی از بزرگترین مباحث فلسفی تمام اعصار بوده و هنوز هم هست، هر سه اصول دین اسلام (توحید - نبوت - معاد) را جزو مقوله های ایمانی و غیر عقلانی قرار داده است. بنظر این فیلسوف نه توحید، نه نبوت و نه معاد از نظر عقل سلیم قابل اثبات نیست. اینکه عقل در مقابل این اصول غیر عقلانی به چه باور دارد، جرأت بیان آن را نداشت

محمد بن زکریای رازی که از بزرگترین و دانشمندترین فیلسوفان ایران و جهان است، یک قدم از کندی نیز جلوتر گذاشت و گفت: « بر خلاف نظرایان توحیدی که خدا را تنها موجود ازلی (قدیم) می دانند که جهان را از عدم خلق کرده است، پنج قدیم یا ازلی وجود دارد که عبارت اند از: خلاق عالم - نفس کلی - ماده اولی - زمان - مکان». عنوان چنین فلسفه ای با اساس و پایه دین اسلام و همه ادیان توحیدی کاملاً مغایر بود

رازی نخستین فیلسوفی بود که افکار و اندیشه های ارسطو را که میان اندیشمندان اسلامی، مانند قرون وسطی اروپا به عنوان اصول مسلم شمرده می شد، مورد تردید قرار داد و به آنها می گفت: « با این اصول که شما پایه فکری خود قرار داده اید، نمی توان مشکلات فکری بشر را حل کرد، زیرا آنها قطعی وقانع کننده نیستند». او بر خلاف پیروان مکتب مشائی که بر روش قیاس و منطق تکیه می کردند، روش « استقراء و تجربه و شهود» را برگزیده بود. روشی که « فرانسویس بیکن» انگلیسی، بعد از قریب ششصد سال به قول اروپائیان، ابداع کرد و با همین سبک و شیوه خود، یکی از بنیان گزاران تمدن نوین اروپا نامیده شد. حال آنکه مبتکر و ابداع کننده نخستین این روش، رازی بوده نه فرانسویس بیکن

فلاسفه اسلامی در همان دوران کوتاه عمر فلسفه در کشورهای اسلامی سخنانی زده اند که فلاسفه غرب با همه امکاناتشان از جمله پیراکنده بودن در سرزمینهای مختلف و حمایت از طرف حکومت های مستقل در اروپا، بدان صراحت و روشنی نتوانسته اند بیان کنند

ابن سینا یکی از این فیلسوفان است. این حکیم یگانه نیز در الهیات، در دو مورد راه کندی و رازی را پی گرفت: نخستین آن، انکار معاد جسمانی بود که خود به خود، کل داستان رستاخیز و مسائل مربوط به آن را که یکی از اصول اساسی اعتقادی اسلام و ادیان دیگر توحیدی است، منتفی می سازد. دیگر آنکه ابن سینا موضوع وحی بوسیله جبرئیل را به صورت فلسفی رد می کند و می گوید: « الهام نوعی واکنش نفس انسان است که به او دست می دهد، نه این که فرشته ای بنام جبرئیل یا هر نام دیگر به پیغمبر اسلام یا دیگر «پیغمبران ظاهر و احکام الهی را به آنها ابلاغ کند

می دانیم که در اسلام و در موقع حیات پیغمبر اسلام نیز داستان جبرئیل مورد بحث و مجادله بوده و همان زمان نیز منکران این فرشته بر پیغمبر اسلام ایراد داشتند. به همین علت نیز پیغمبر اسلام منکران جبرئیل را در ردیف منکران خدا قرار داده است. به عبارت دیگر، ابن سینا بی آنکه به اصل قضیه، یعنی خدای اسلام، اشاره کند و یا پیغمبری محمد بن عبدالله (نبوت) را انکار نماید، سخن پیغمبر را که خود را به دلیل حضور جبرئیل مبعوث شده خدا و پیغمبر او قلمداد می کرد، مردود شمرده است. به زبان دیگر، ابن سینا علاوه بر اینکه می گوید فرشته ای بنام جبرئیل به پیغمبر اسلام پیام نیاورده، معاد جسمانی را نیز غیر ممکن دانسته است. یعنی این که دنیای دیگری هم به صورتی که ادیان توحیدی مطرح کرده اند، که انسانها با جسم خاکی خود به دادگاه الهی کشیده می شوند و سپس وارد بهشت یا دوزخ می شوند را، محال دانسته است. حال اگر به صورت واضح به انکار آنها نپرداخته، به این دلیل بود که در شرایط زمانی و مکانی عصر ابن سینا، عنوان کردن چنین مسائلی غیر ممکن بود

آیا ابن سینا مبتکر روشی که می گویند « رنه دکارت» فرانسوی ابداع کرده است نبوده؟ مگر نه این که او نیز بجای رفتن از کلیات به جزئیات، و از جزئیات به کلیات پرداخته است؟ یعنی بجای نفی کلیات (خدا)، به نفی جزئیات (نبوت و معاد) او پرداخته تا برسد به کل

قضیه. می دانیم که اگر دو جزء نبوت و معاد را از اصول ادیان توحیدی حذف کنیم، کل قضیه که خدا باشد نیز خود به خود منتفی می شود.

عرفان و عرفای شرق نیز داستانشان مانند فلسفه و رشد و نمو آن است. این که پدیده عرفان از کجا آمده؟ در کجا رشد و نمو کرده؟ جزئیات دقیق آن برای هیچکس روشن نیست. جز این که بگوئیم عرفان نیز همزمان و پا به پای فلسفه و دین به بالندگی افتاده و در هر مکان رنگ و بوی خاصی به خود گرفته است. این که عرفان تحت تأثیر فلوطین (پلوتین) بوده است، جای تردید نیست، اما اینکه خود فلوطین آن را از کجا و تحت تأثیر چه کسانی مطرح کرده است، جای حرف بسیاری دارد. بخصوص این که می دانیم او قبل از اینکه نظرات عرفانی خود را مطرح کند، رد پایش را می توان در شرق و بخصوص در بین النهرین، در لشکر کشی «گردیانوس»، قیصر رُم به آن خطه، دید. همانطور که بودن او را در شرق نمی توانیم انکار کنیم، متأثر بودن او را از افکار و اندیشه های متفکرین شرق را نیز نمی توانیم منکر شویم. در ضمن یادمان باشد که در زمان او و تا مدتها پس از وی، اکثر اندیشمندان و دانشمندان، علم و معرفت خود را با سفرهانی که به کشورهای مختلف انجام می دادند، کسب می کردند، نه از طریق نوشتار، زیرا که کتابت در آن عهد و ایام بسیار محدود بود. با این تفصیلات، بازمی گردیم به نوشته های برتراند راسل و می گوئیم

فلسفه گنج یادآورده ای نیست که در یونان و یا در غرب کشف شده باشد. انسان از زمانی که برای شناخت مجهولات زندگی خود، به تأمل و تعقل پرداخت، در هر یک از تمدنهای مهم بشری، بینش خود را عرضه کرده است. و همین بینشها، ذره ذره جمع شده و در زمانی که بشر به کتابت مجهز شد، به صورت مجموعه نوشتاری در اختیار پویندگان قرار گرفته است

یونانیان بدون شک فلسفه را از ملل شرق گرفته و پرورش داده و با افزوده های خود به آن غنا بخشیده اند. و در زمانی که دیگر محیط یونان، اجازه جولان فلسفه را نمی داده، از نو به شرق بازگشته و در شرق، ضمن حفظ آراء و نظرات فلسفی یونانیان، آنچه می شد به آن افزوده شده است. و زمانی هم که با پیدا شدن امثال ابو حامد محمد غزالی ها شرایط برای رشد فلسفه در شرق میسر نبوده، دوباره راه غرب را پیش گرفته و به اندلس رفت تا در دامن امثال ابن رشد، رشد کند و از همانجا راهی اروپا شد و زیر بنای تمدن نوین امروزی گردید.

در اروپا نیز مانند کشورهای عرب زبان شده که نخست به ترجمه آثار ملل متمدن گذشته مانند یونان و هند و ایران و غیره پرداخته بودند، آثار متفکرین و دانشمندان شرق را ترجمه کرده و بر مبنای نظرات آنان به اندیشه ورزی پرداختند و با داده های آنان بود که بینشوران غرب به ایجاد مکتبهای فلسفی نوین پرداختند

گروهی نظر فیلسوفان شرق را با دانش زمان خود کامل کردند و جماعتی نظر آنان را با تغییر و تبدیلاتی بنام خود بازگو نمودند و از میان این مجموعه مکاتب ناب فلسفی پا به عرصه وجود گذاشت

اگرچه به این نکته پیش از این اشاره شد، در اینجا بار دیگر باید ذکر کرد که فیلسوفان غرب، همانند فیلسوفان شرق برای عرضه افکار و اندیشه های فلسفی خود آزادی مطلق نداشتند. بسیاری از آنان نیز راه و روش فیلسوفان شرق را پیش گرفتند تا دچار عواقب بد دیدگاهشان نگردند. به عنوان مثال می توان به «آمانوئل کانت» اشاره کرد. این فیلسوف بلند پایه نیز با اینکه تمام براهین وجود خدا را که در طول اعصار عنوان شده بود، با دلیل و منطق و استدلال رد می کند، اما در نهایت می گوید: «وجود خدا را نمی توان با عقل و منطق اثبات کرد، لذا لازم است با ایمان پذیرای آن شویم». حرفی که الکندی در نهمصد سال قبل از کانت عنوان کرده بود

بنوشته دکتر ضیاء صدرالاشرفی در «شش جریان فکری در دنیای اسلام»، بعد از کشف آتش، اگر ابداعات و علوم می مانند: اختراع چرخ و خط (توسط سومریها)، الفباء (بوسیله فینیقیها)، صفر و اعداد حساب (توسط هندیها)، هندسه (توسط مصریها، بابلیها، آشوریها و یونانیها)، باروت، چاپ و قطب نما (توسط چینیها) و جبر (توسط ایرانیان) و نظایر آن که قابل شمردن نیست، به غرب ارمغان نشده بود، امروزه تمدنی بنام تمدن غربی نداشتیم» و سخن آخر اینکه

آنچه از فلسفه یونان به غرب رفت، به همت و کوشش فیلسوفان شرق بود. فرزندان شرق بودند که فلسفه یونان را از گزند روزگاران حفظ کردند و با ترجمه و شرح و افزوده های بسیار خود، به آن غنا بخشیدند و سپس به جانی فرستادند که بتواند به بالندگی خود ادامه دهد

۲- شرق، علاوه بر اینکه مواد زیر بنای فلسفه یونان را فراهم کرده بود، خود نیز در کنار و حتی در غیاب یونان، در این حوزه تفحص کرده و نوآوریها نموده است که بدون آن نوآوریها، پیدایش تمدن کنونی محال بود

۳- فلسفه همانند علم، در انحصار این کشور و آن ملت نیست، بلکه متعلق به جامعه بشری است. بذر فلسفه ممکن است در سرزمینی افشاندند و در سرزمین دیگر پرورده و در جای دیگر به بار بنشینند، طبیعی است که در این صورت نباید محل میوه چینی را محل ظهور آن به حساب آورد

امید است این بررسی کوتاه سبب گردد که صاحب‌نظران ایرانی که در حوزه فلسفه و حکمت قلم می‌زنند، در مقابل برداشتهای نادرست دیگران، حتی شخصیتهای برجسته‌ای مانند برتراند راسل سکوت اختیار نکنند و برای آگاهی فرزندان سرزمینمان، آگاهیهای خود را در این زمینه‌های، بویژه در حوزه تفکر و اندیشه، نشر دهند و جویندگان حقیقت را روشن و آگاه سازند.

پاریس – هوشنگ معین زاده

۲۸/۰۷/۲۰۱۵